

خشکسالی و تأمین اجتماعی

دکتر محمود زندمقدم

ای دریفاگر بُدی پیه و پیاز
پیه پیازی کردمی، گرانان بُدی^۱

مولانا

درآمد

تهی که می مانند دستان آدمی، رها در گردباد سرنوشت، درآمد مصیبت است و آغاز فاجعه و تن در دادن به پی آمدهای واقعه، چه آسمانی: سیل و خشکسالی، طوفان و زلزله، چه زمینی: جنگ و آشفتگی، دربه دری و بی سروسامانی. و از آن جا که ارتباط دارند ارکان و بخش های گوناگون و متنوع جامعه با یکدیگر، دچار تزلزل که می گردد یک بخش و نهاد، تأثیر می گذارد بر سایر وجهها و شکل بندی های جامعه، و موجب پریشانی و آشفتگی همگی آنها می گردد.

استان سیستان و بلوچستان وسعتی دارد برابر $\frac{۱}{۴}$ کل کشور، کمتر از صد میلی متر است متوسط بارندگی سالانه در این وسعت و بدین ترتیب در شمار مناطق خشک کشور است این استان. تولید عمده کشاورزیست و نزدیک چهل درصد شاغلین استان، در این بخش فعالیت می کنند و وابستگی تنگاتنگی دارد، کشاورزی و دامداری با آب. باران که نمی بارد. به طور منظم و مستمر، هر چند سال یک بار. متزلزل می گردد، دچار رکود می گردد تولید و وقتی در جامعه ای مستمر و پایدار نیست تولید، و بستگی دارد به قضا و قدر آسمانی، دچار تزلزل می گردند کلیه

۱ په پیاز: إشکنه، پیازو (پیاز آب)، لغت نامه دهخدا، جلد چهارم، صفحه ۵۸۰۴.

بخش‌های جامعه و قضا و قدری، به ویژه که وجه‌های اجتماعی و فرهنگی... جامعه هم، به هر علتی، توسعه‌ای نداشته‌اند در خور و بدین ترتیب ساختاری دارند شکننده و پُرپری. توجهی به ارقامی که می‌آید و بانی آن، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان است، ساختاری نشان می‌دهد، سخت آسیب‌پذیر در برابر تکان هر حادثه‌ای، بی‌پشتوانه استواری، تأمینی و... به هر شکل:

۱/۹۳ درصد از کل تخت‌های مؤسسات درمانی، معادل ۱۹۱۲ تخت وجود دارد در سراسر استان فقط، ۴ درصد خانه‌های بهداشت، دو درصد کل پزشکان کشور، ۱/۹۷ درصد از کل آزمایشگاه‌ها، ۴/۳۹ درصد از کل واحدهای آموزش فنی و حرفه‌ای، ۲/۴ درصد از کل دانش‌آموزان و ۲/۱۰ درصد از کل دانشجویان و ۲/۱۳ درصد از کل کتابخانه‌های کشور. به قول مولانا: آفتاب آمد دلیل آفتاب.

مردمانی که زندگی می‌کنند در چنین حال و هوایی- یک سنگ‌انداز فاصله با عهد بدایت تاریخ- و در چنین گستردگی اقلیمی، دچار گرفتاری‌های متعدده، می‌زند و نمی‌بارد باران، ایستاده خشکسالی پشت در، آماده، منتظر، بی‌نگرانی از حاجب و دریانی، در می‌آید از در و سر بارشان می‌شود، قوز بالا قوز.

با کشاورزان و دامداران استان سیستان و بلوچستان که صحبت کنید، هر کدام متناسب سن و سال و ایامی که سپری کرده‌اند روی خاک، چندین و چند خشکسالی را دیده‌اند و دارند به یاد - داغش بر پیشانی‌ها، سراسر سوخته و سیاه، شیار شیار- و چندین و چند خشکسالی هم در حافظه دارند، به نقل پدرانشان و پدران پدرانشان، در شمار خاطرات ایام رفته بر باد و هنگامی که می‌پرسید برای روبه‌رو شدن و به سلامت جستن آدم و درخت و دام و کشت و کار... از این مهلکه‌های منظم و هر چند سال یک بار، لابد پیش‌بینی‌هایی هم شده است، به حکم این همه تجربه و تکرار، حاصل سالیان آزرگار، به یقین فراهم گردیده است برنامه‌ای، آمادگی، تأمین و راه‌کاری، نگاه می‌کنند به شما و پاسخ می‌دهند: خدا بدان.

و این هم، چکیده گفت‌وگویی که داشتم - در همین زمینه- با یک دهقان بلوچ سرحدی، اهل یکی از آبادی‌های مجاور کوه تفتان، سال ۱۳۴۳:

چی می‌کاری امسال؟

- هیچ

چرا؟

- خشکسالی آید

از کجا می‌دانی؟ کسی خبرت کرده؟

- ها، بزم خبر کند

مگر بز تو پیشگویی هم می‌کند؟

- ها

حرفم می‌زند با تو؟

- نه

پس از کجا متوجه پیش‌بینی بز می‌شوی؟

- شینک (بزغاله) اندازد بز ما، فهم کنیم سال خشکی شود.

چرا شینک اندازد؟

سال خشکی شود، شیر ندارد دهد به شینک، نگه ندارد، اندازد، هم خودش راحت کند هم شینک.

بز یا آدم، آدم یا درخت...؟ چه می‌فرمایید؟ به قول مولانا:

هر که اول بین بود اعمی^۱ بود هر که آخر بین چه با معنی بود



خجلم ز خاک کویش که حدیث آب گویم

چو دلم ز خاک کویش، بشنیده است بویش

تو روا مبین که با تو ز پس نقاب گویم

بگشا نقاب از رخ که رخ تو هست فرخ

مولانا^۲

چابهار، تابلو فلزی، پاهک‌ها فلزی، سمت راست جاده: ۳۴۵، می‌رویم به نگور و جکی گور و گرم بید. دو طرف جاده، ماسه، موج در موج، خاکستری، اخرائی: پژواک دریا در باد، درختچه‌های کهور، چترک‌های سبز، تپه‌های سنگلاخ، سنگ‌ها سیاه، قهوه‌ای. می‌رویم، خاکستری آسمان، خفه، روبه‌رو، در دور دست افق، کوه‌ها، همچون حصار، سیاه، سیاه، غباری خاکستری، عین خاکستر، متراکم، سیال، موج می‌زند و می‌لغزد، چین‌چین، شکن شکن، روی راه راه ماسه‌ها. درخت‌های چش، شاخه‌ها: عریان، سیخ سیخ-دمغ، شترها، دسته دسته، کنار جاده، اسکلت‌های متحرک، زردهای خاکی. می‌گذرد جاده و پیش می‌رود موازی کناره رودخانه

۱. اعمی: نابینا، کور، بی‌دیده، ضریب، مصغوف:

بگشتی ماند این ایام و بادش چرخ سرگردان به اعمی ماند این کشتی و قائد باد آبانی
 لغت‌نامه دهخدا- جلد دوم، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
 ۲ کلیات شمس تبریزی، بدیع‌الزمان فروزانفر- امیرکبیر.

باهوکلات، مملو آفتاب و خاکستر، عین تنگ غروب، ممتد، پیچاپیچ. دو طرف جاده، باغ‌های موز، انگار نه انگار، درختی؟ موزی؟ رنگ‌سایه سبزی، غبار، خاکستر، دود و نقل خلیل، ته ماشین:

دو هزار هکتار باغ موز سوخته،

چطور؟

- خشک شدن چاه‌ها، خوابیدن موتور پمپ‌ها.

- ... هر هکتار باغ موز نهصد درخت، هر هکتار چهار موزکار، هزینه کاشت هر بته موز دو هزار تومان، سوخته، یکی نمانده.

دو هزار هکتار، ضرب در نهصد درخت، ضرب در دو هزار تومان، ضرب در چهار نفر موزکار، هر موزکار، خانواری و هر خانوار، شش نان خور، دست کم، سر میزند به کجا؟ به جهنم، جهنم نه، قیامت، و قیامت قامت نخل‌هاست، نگاه کن: این طرف جاده، آن طرف جاده، میان خاکستر و دود، گاهی دستی، ساعدی، پوست گرده‌ای، آونگ گل‌شانه‌ای، و به هر جنبش باد، پاندول‌های ساعت، می‌روند و می‌آیند، می‌روند و می‌آیند، تیک تاک، تیک تاک: تا کی؟ خدا بدان، پرچین‌ها، گرداگرد نخلستان‌ها، بته‌های خار و شاخه‌های گز، کرت‌ها، طبله طبله، شیار، شیار، شیارها: موازی، موازی، سُم ضربه‌های ورزای باد، به نفس نفس افتاده باد، نفس‌ها: خاکستر-دود، دود-خاکستر و لابه‌لای نفس‌ها، گاه‌گاه، هق هق، هُر هُر، توی گلو، ته خیال: "این هم شد کار؟ همین بود نصیب ما، قسمت ما، کاش نیامده بودم به دنیا."

آب خوردن؟

- با تانکر می‌آورند از نگور.

به جایی می‌رسه؟

- آن قدر که بخورن

درخت‌ها، کرت‌ها؟

- به آدم هم نرسد آب.

کپرها، گلبه‌ها، دیوارها: گل، بام‌ها: تنه و شاخه و گنده نخل‌ها، قهوه‌ای سوخته، سیاه، گرد بلند می‌شود، از در و دیوار، از شاخه‌ها، گنده‌ها، قفل‌ها، پنجره‌ها: چشمان ماهی، ته آفتاب.

می‌رسیم به گرم بید، لیموها، پرتقال‌ها، نارنج‌ها: روزگاری: باغ در باغ، حالا، تنه‌ها و شاخه‌ها، همین و شاخه‌ها: فسیل آفتاب، مستأصل باد. دریغ از یک برگ، شکوفه‌ها؟ رایحه بهار نارنج‌ها؟ "نفیست از جای گرم در می‌یاد"، راست می‌گی، پیاده شو از ماشین، پا به پای من بیا، شنیدی دود

از کُنده در می‌یاد، جای خود دارند کُندها، حالا ببین چطوری دود از ته چاه‌ها در می‌یاد باد می‌گوید، باد، همین‌طور که می‌چرخد دور خودش، می‌پیچد به پروپای درخت‌ها، تلوتلو می‌خورد باد، تنه می‌زند به تنه لیموها، پرتقال‌ها، قرچ قرچ قامت‌ها، خشاخش شاخه‌ها. وانت‌ها: مزدا، تویوتا، سیمی‌غ‌ها، می‌روند، می‌آیند، قار قار، پشت وانت‌ها: بشکه‌ها، گالن‌ها، رنگ وارنگ.

چی یه بارشون؟ آب؟

- آب کجا پیدا می‌شه؟ بارشان سوخته.

سوخت؟

- بله، سوخت قاچاق.

می‌رویم، در می‌آورند، می‌کنند از ته، ته مانده موز بُن‌ها را، موزکارها، می‌گذارند روی شان‌ها، پشت گُرده‌ها، می‌برند، میان خاکستری غبار.

کجا می‌برند؟ به چه کار می‌خورند؟

- برند، دهند، به حیوان‌ها، همین مانده.

چهار دست و پای شتری توی هوا، تنه شتر، ته گودال: خیکِ باد.

چی شده؟

- بوی آب می‌داده ته چاله، حیوان تشنه بوده، بوی آب شنیده، رَد بو گرفته از میان بیابان، آمده، تا رسیده به چاله، دیده خشکه، آخر شده طاقتش، افتیده میان چاله، مُرته، خشکیده.

خشکی خشک شدن تمام چاه‌ها؟

- ها، پاره‌ای، کنار رودخانه، گوشه رودخانه، بیست چهار ساعت، روزی، روز در میانی، ده دقیقه آب دهند، کِشند، در ظرف و ظروف کنند، خورند، دهند به حیوان‌ها.

تمساح‌های رودخانه؟

- گم شدن، دیربست، باران نزنند امسال، گم شوند مردمان.

رزق و روزی مردمان؟

- دولت به هر خانواده صد هزاری داده.

می‌رویم، کپرها، موازی جاده، گُله به گُله.

چرا، دیوار کپرها را، بعضی، مثل این کپر، بالا بردن، لابد حفاظی جلوی باد؟

- نه، نه، تانکرهای سوخت پنهان‌کنن، وقتی سوخت قاچاق، خالی‌کنند، میان بشکه‌ها، پشت وانت‌ها.

سوخت می‌خرند، سوخت می‌فروشند و می‌سوزد زندگی، می‌سوزند درخت‌ها، دود بلند می‌شود

از کشتزارها.

تا کی؟

- خدا بدان...

گاهی رهگذری، در کوچه پس کوچه‌های غبار و دود، سرایشی و سربالایی باد، کُتل آفتاب،
بُن بست آسمان.

کجا می‌رن، چه می‌کنن؟

- هیچ، ویلان.

می‌رویم، فقط مانده‌اند انبه‌ها، تناور، سرسبز، سبزه‌ها، شناور در غبار، مضطرب، نگران.

نگران، مبادا بریده‌گرد ارتباط و پیوندشان با بهار، در این وانفسا.

لَه لَه می‌زنند کرت‌ها: شیار شیار، قهوه‌ای سوخته، سیاه، دو طرف آسفالت جاده و اشاره می‌کند
پیرمرد، به دازها (خرمای خودرو، بیشتر در سنگلاخ بستر رودخانه‌ها):

جان سخت‌تر از داز، درخت و بهار (علف، سبزه) نیافریده خدا، میان سنگ در آیند، به

گذرتی خدا، سوختن، دیربست، جان آدمیزاد که به یک دم (فوت) بنده آقا.

دازها، دازها، تمثیل‌های ماندگارسیاوش میان‌شعله‌های آتش، حالا، پریشان، پخش و پلا، زرد، سیاه.



آن‌های هوی و نعره مستانم آرزوست

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول

مولانا^۱

دور می‌زند ماشین، برمی‌گردیم، پیچ و تاب می‌خورد ماشین، در پیچ‌پیچ باد، حالا چابهار:
لول می‌زنند، لول لول، لابه‌لای هم، قر و قاطی، بنفش‌ها، قرمزها، سبزه‌ها، آبی‌ها، زردها،
سروصداها، این دفعه، ای عجب، صدا، صدای آدم‌ها:

زن‌ها، بچه‌ها، سطل‌ها و پطل‌ها، دیگ‌ها، دیگدان‌ها، گالن‌ها، پلاستیکی‌ها، بطری‌ها،
دهان‌ها، فرقان‌ها، دست‌ها، پاها، چهارچرخه‌ها، چشم‌ها، گرداگرد مخزن فلزی آب، روی سکوی
بتنی، سبز سبز، هر محله، یک مخزن: پنج هزار لیتری، یک سکو. این یکی زن: بچه یک بغل،
بغل چپ، گالن آب، بغل راست، دیگ سیاه، پُر آب، فرق سر. آن یکی زن، دیگ دان، فرق سرش،
سطل آب یک دستش، آن یکی دست، یک گالن، دنبالش، عطا و عوطا، بلند و کوتاه، جیغ‌ها و
ناله‌ها، می‌روند.

۱. غزلیات شمس

مردی و فرقانی، سطل های آب، میان فرقان.

آب از کجا می آورند؟

- سازمان آب خرد از آب شیرین کن بندر، پخش کند در چابهار.

روزی چقدر آب می خورد؟

- سیصد متر مکعب

مطمئن؟

- خدا بدان... گویند مردمان.

چه قدر آب سهم هر محله است؟

- یک تانکر پنج هزار لیتری، صبح پُر کنن، ۹، ۹.۱ تمام شود آب.

هم برای خوردن، هم شست و شو، هم پخت و پز، همه اهل محل؟

- ها.

کسی احتیاج داشته باشه، یا بخواهد، آب هست از جایی دیگر بخره؟

- ها.

قیمتش؟

- پنج هزار لیتر شش هزار تومان.

آب از کجا می یارن؟

- آب چاه

کدام چاه؟

- چاه های توی حیاط، معلوم نیسن آب فاضلابن، آب چی ین، شورن، تلخن، هر که چاه زده تو

حیاط خانه، یا چاه داشته حیاط، ملیونر شدن، قحط سالیه الان.

- ... استاندار آمد، گفت کارشناسای ما دانن، علم دارن، باهوکلالت آب هست، چاه زنن، آب

رسانیم چابهار، تا آب شیرین کن راه افتد، آب شیرین کن ان شاء... شش ماه دیگر راه افتد.

- ... مردمان گفتن کردن باهوکلالت آب نداره، پدران ما گفتن کردن، جکی گور آب هست. چرا

جکی گور چاه زنن. آب جکی گور سوار است به چابهار، مثل تیر آید، احتیاج به پمپ هم

نیست. گوش نکرد، دویست میلیون تومان خرج چند چاه کردن، لوله کشیدن، دفعه اول پانزده

روز آب دادن، آب چاه ها تمام، گفتند هر پانزده روز دهیم، باز نکشیدن چاه ها، جیره بندی کردن،

نشد، حالا خشک شدن چاه ها، هدر رفتن پول ها، ماندن تشنه مردمان، باید تانکر آب شور بخرن

شش هزار تومان.

زن، پیراهن بلند، گلی و صورتی، فرق سرش دو تا دیگ، این دستش یک دختر بچه، آن دستش یک پسر بچه، یک بچه هم تو شکمش:
 "صداش می‌یاد مثل این که می‌خواد بیاد"
 راستی، پهو بزاد چه کار می‌کنه؟
 "پیچد میان شال، گذارد کولش" رود.
 پیرمرد گفت، همین طوز که می‌رود، پا کشان، دنبال فرقان، جیرجیر، صدا می‌کند چرخ فرقان، جیرجیر، روی اسفالت پیاده رو، میان لک لکه‌های آب.



نان‌مان نی نان خورش‌مان درد و رشک	کوزه‌مان نه آب‌مان از دیده اشک
جامه ما روز تاب ^۱ آفتاب	شب نهالین ^۲ و لحاف از ماهتاب
قُرص مه را قُرص نان پنداشته	دست سوی آسمان برداشته
ننگ درویشی ز درویشی ^۳ ما	روز و شب از روزی اندیشی ^۴ ما
خویش و بیگانه شده از ما رمان	بر مثال سامری ^۵ از مردمان
گر بخواهم از کسی یک مشت تسک ^۶	مر مرا گوید خُمش کن ^۷ مرگ و جسک ^۸

مولانا^۹

راه می‌افتیم، بامداد چابهار، بوی دریا: لب شور، جاده چابهار-ایرانشهر، می‌رویم، چهل کیلومتری، می‌رسیم نوبندیان، ردیف ده‌ها، شهر فرنگ، از همه رنگ، نوبندیان سال ۴۳، یادش به خیر، مدرسه‌ای و چند کپر، و سه، چهار خانه، گلی، کنار جاده خاکی، ملا و مدیر مدرسه.^{۱۰}

۱. فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن ۲. بستر ۳. فقر-گدایی

۴. در فکر معاش بودن- طلب معاش

۵. اشاره است به حکایت موسی واقع در سوره شریفه طه که چون برای مناجات به کوه شد، سامری از غیبت او استفاده کرد و بنی اسرائیل را به عبادت گوساله طلا واداشت و چون موسی بازگشت او را مورد عتاب قرار داد و گفت "فأذهب فان لك في الحياة ان تقول لامساس و ان لك موعداً ان تخلفه" (برو که تو را در زندگانی عقوبتی است تا به هر کس که به تو نزدیک شود به گویی "از من دور شو" چه تو را موعدیست خلاف‌ناپذیر زیرا حکم الهی این بود که هر کس به سامری نزدیک می‌گردید به تب شدید مبتلا می‌شد و از این جهت مردمان از وی می‌رمیدند و او چون حیوانات تنها و بی‌کس در صحراها می‌گشت و هر که را از دور می‌دید فریاد می‌کرد که نزدیک من نیا. (ر.ک سوره شریفه طه از آیه ۸۶ به بعد).

۶. به فتح اول، (فا) عدس

۷. ساکت شو ۸. به فتح جیم و سکون سین، (فا) رنج و بلا

۹. پیر چنگی، به اهتمام حضرت استادی دکتر سید صادق گوهرین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.

۱۰. زندمقدم، محمود، حکایت بلوچ، جلد اول، ۱۳۷۰.

می‌رویم، دو راهی دلگان شیخ چراغ- ایرانشهر، می‌پیچیم سمت راست، جاده آسفالت، فرسوده، نزار، دراز به دراز، مثل باد، هوا خاکستر و غبار. سمت راست، آبادی گُرگیج، روبروش، مدرسه، ساختمانی سپید، پرچم بر فراز بام، چه تکان، تکانی می‌خورد بیرق در آفتاب هم‌رنگ خاک، مثل این که دنبالش کرده باد. جاده، دو طرف: دشت، سفید خاکستری، بته‌ها، سوه‌رگ، ورگت، قوت لایموت شتر، درخت‌ها: کپیر، چش، کوتوله و دیلاق: خشک، سوخته، بیقرار- در باد، سمت چپ: دلگان حاج قادر داد، پشت سرش دلگان بردیک (طایفه شترداران)، کمی جلوتر، دلگان عبدالله حسین، آبادی ملافقیر. (نوکرای میرعبدی بودند، کوچ کردند، آمدند این‌جا، زمین دادند، خانه ساختند، نشستند) نقل حمیدالله سردازی است نشسته است جلوی ماشین و خویش نزدیک است با میرعبدی، بیامرزدهش خدا، میر عبیدی راه، بادا. می‌رویم، سمت چپ، دلگان دبستان بازار، مدرسه، یادگار ۲۵۰۰ ساله، سمت چپ، دلگان میرعبدی، خالی، سوت و کور، دلگان الیاس و می‌رسیم به دلگان شیخ چراغ، همه دلگان‌ها، در حاشیه، رودخانه کاجو و باهوکلالت، آب رودخانه، سیلاب آفتاب که آمیخته است با غبار و باد، مدرسه دلگان شاه چراغ و هوتک^۱، خالی خالی، دریغ از یک قطره آب، و پیاده می‌شویم، خاک، عین غبار، می‌آید شیخ کپیر و به استقبال. می‌رویم و می‌نشینیم توی اطاق- دنگال، دیوارها: گچ، سقف: کُند و تخته، سه پنکه برقی، می‌چرخند پروانه پنکه‌ها، نشسته‌اند، گوش تا گوش، شیوخ دلگان‌ها و باهوکلالت، ریش‌ها سپید، سرداری‌ها: خاکستری و سپید.

سؤالی دارید، پرسید، جواب می‌دهند، حمیدالله می‌گوید، اشاره می‌کند به شیخ‌ها و شیخی می‌پرسد از ته اطاق.
 - آمده پُرس و جُست کند از ما؟
 - بله، نویسد در کتاب.
 - عجب، بیکار آدمی است دکتر.
 این یکی شیخ می‌گوید، این یکی ته اطاق.
 چه آن سر اطاق، چه این سر اطاق، اطاق- یک طاق.
 جابه‌جا می‌شود پیرمردی، می‌آید جلو، یک هوا، می‌گیرد زانو‌ها را در بغل:
 پرسید آقای دکتر، هر چه خواهی پرسید.
 چه می‌کارید؟
 - باران آید، ماش، سورو^۲، گندم، جو.

۱. آبدان، چاله آب. آب هوتک‌ها، آب باران است.
 ۲. ذرت سرخ

چطور می‌کارید؟

- باران که آید، رودخانه کاجو آب دارد. بند دارد. پر شود. جو هست. با جو آب اندازند میان زمین. یک ماه، تا دو ماه، آب روی زمین ماند. بعد که آب فروکش کرد. ماش می‌کارند.

کی می‌کارند؟

- حالا فصل کاشت ماش است. (آبان ماه)

- کی بر می‌دارند؟

- ششمین ماه.

سورو کی می‌کارند؟

- سورو و ماش هم زمان کارند، یک چهار زمین ماش، سه چهار سورو، داخل هم کارند.

کی بر می‌دارند؟

- ششمین ماه.

گندم و جو کی می‌کارند؟

- وقت جو و گندم هم وقت ماش است. یعنی همین حالا، فصل باران.

جو و گندم چند ماه روی زمین می‌ماند؟

- شش ماه

چند سال است نکاشتید؟

- سه سال

این سه سال کِشت نیست، چه کار می‌کنید؟

- گاوی، گوسفندی، شتری داشتند، فروختند، با پولش نانی خوردن.

رودخانه خشک است، آب برای خوردن، پختن، از کجا می‌آید؟

- از ننگور با تانکر آب آرد، آب رسانی آورد، روزی دو تانکر، ولی آبادی‌های دیگر، گاهی پانزده روز یک تانکر.

چرا این آبادی روزی دو تانکر؟

- خاطر شیخ شیران است.

- تانکر آب می‌آورد، چه می‌کنید؟

- شیخ منبع سیمان ساخته، آب ریزند در منبع، مردمان از شیر آب بردارند. آب از شیر در پا شور آید، حیوان آب خورد.

- ... یک شب ساعت دوازده، هفت شتر آمد تشنه بودن، شیرها باز کردیم، آب آمد در پاشور.

شترها خوردن رفتن. ما شیرها بستیم.

... از اطراف، آنها که قدرت ندارند آب تانکر خرنند، با الاغ و شتر، با گالن آیند، آب از این شیرها برند.

- آبش خوبه؟

- از نگور آید، آب چاهه.

غذای دامها تو خشکسالی چی یه؟

- درخت چش، پیر، کلیر، بته شورو، گشنگی بد چیزیه دکترو، شاخ خشک خورند.

آب هوتک تمام شده؟

- هوتک دیره خشک شده، نزدیک یک سال، بیست سال بی، خشک نبوته، هر سال بارندگی

بوته، حالا دو، سه، سال، باران نبوته. هوتک بود، حیوان و آدم آب هوتک خوردن.

برای غذا چه کار می‌کنید؟

- دولت کوپنی می‌دن، شکری، روغنی می‌دن، قوت لایموتی...

مجانی؟

- نه، شرکتی یه، تعاونی یه، پول گیرن.

این قدر هست خورد و خوراک مردم رو به راه شود؟

- نه، بعضی پول ندارن، روند بندر آزاد، بدبختن.

شناسنامه فروشن به دلال، به چه بدبختی. گمرک گوید زن و بچه آرید.

چرا؟

- مطمئن شود درسته، طرفا نمردن، ما بلوچا از بردن زن، میان جمعیتی آن جا، ننگ داریم، اما

ناچاریه، می‌برن، نبرن شناسنامه باطله، شناسنامه فروختن، پولی به دست آوردن، این وسیله نان

خورت.

چند می‌فروشند؟

- نرخ روز، بستگی به دلال دارد، بیست هزار تومان، پانزده هزار تومان، ده هزار تومان، به هر

کارت شناسنامه معافیت دلال هشتاد دلار است.

- ... نرخ کارت بستگی به جنس هم دارد، هر چه بیشتر سود کند برای دلال، بیشتر دهد. کارت

است دلال، پنج هزار تومان، هفت هزار تومان، باید بدهد بندر آزاد، کارت رزرو کند، بعد

شناسنامه گیرد، دهد گمرک، کارت می‌گیرد، این پول از سهم فروشنده شناسنامه کم شود.

با این وضع و روزگار، توی سفره‌ها، چی پیدا می‌شه؟

- سفره برنج کته با آب، گنجایش نداره گوشت، خورشی بگیره، با آب می‌پزه، روغن نیست، از کجا بیارن.

نان چی؟ تنور دارید، زن‌ها می‌پزند توی تنور؟

- تنور مُرت، نانوايي روند، سر راه، بعضی چابهار روند، به سختی نان آرند، لواش، هر دانه، پانزده تومان خرد.

- ... هر روز کته خوریم، آن که نان نداره، چاره نداره، باید کته خورد. وگرنه مُرته.

مادرا شیر دارن به بچه‌ها بدن؟

- خیلی کم، خون ندارن.

درمانگاه دارید؟

- درمانگاه نوبندیانه، خانه بهداشت درست کردن، شیخ‌خانه ساخته، هنوز راه نیفتاده، آبادی‌ها، تا سی کیلومتر باید برن نوبندیان.

- خشکسالی چه صدمه‌ای زده به حیوانات؟ مرضی نگرفتن؟

- تشنه‌ای، میان دشت می‌گیره، همان‌جا جان دهد، نرسد به آب شیر. خیلی زیاد تلف شده، از تشنه‌ای.

آدماچی؟

- بدبختی، دیگه هیچ، آب، بدبختی. نان، بدبختی.

- با این آب شیر می‌رسه حمام کنه، بچه‌ها بشوره؟

- خیلی کم، ماه، یک بار. بچه مُرته از تشنگی، حمام کند؟

برای بردن صحرا، گوسفند، بز، شتر، گاو، سالار دارید؟

- وُلش کنن، گرگی نیست، خودش رود، بعضی از تشنگی می‌میره، بعضی آید.

کار، کسبی ندارید؟

- همان بندر آزاد، برا بندر آزاد میره، شناسنامه فروشد.

چرا خودش با شناسنامه که داره، جنس نمی‌خره؟

- می‌خواد چیزی بخرد، با چه بدبختی جنس بیرون آرد، خودش خواهد بیرون کنه، دلال ساخت

و پاخت داره، جنس بیرون کند، این خواهد با ده تومن، بیست تومنی که از دلال گرفته، شناسنامه

فروخته، یه جنسی، رادیویی، خرد، بیرون کند، فروشد، نگذارن.

خانه‌ها را چطور می‌سازن!

- الان نشود ساخت، آب نیست، بی آبی، خشکسالیه، نشود ساخت.

اگر جوانی زن بگیره، خانه می‌خواد، چه کار می‌کنه؟
- رود، منت کشد، تانکر پیدا کند. چهار روز نشیند نگور. یک تانکری که آقا دهد ده هزار تومن، به این دهد بیست هزار تومن. چون ناچاره، رحم مرته دکتر، دیریه. این که آب خواهد، مأموره خودش، بزد جایی که خواهد. ریزد تو چاله، حوضی، اگر دارد. اگر ندارد حوض، تو ظرفاً ظروف کند، تا عروسی جمع کند:

تو کی بشنوی ناله دادخواه
به کیوان برت کله خوابگاه
چنان حُسب که آید فکانت بگوش
اگر دادخواهی، برآرد خروش
- ... سعدی گوید، دانی دکتر؟

بله دانم.

نگفتی، خانه، گِل می‌خواد، خشت می‌خواد، تازه داماد چه کار می‌کنه؟
- نشود، خانه شکند، دیوار افتد، نتواند سازد، بچه‌ها مانند در سرما، سرما خورند، انوگت خانه سازد، نشود.

تو این سه سال خانه ساخته نشده؟

- نه، ابدن، حتی خانه‌های بدبخت، شکستن، بی‌آبی انتظارن.

برای خرید کجا می‌زن؟

- کوشی، جامه‌ای، برنجی، روند نگور.

چیزی نمی‌یافتند زن‌ها؟ مثل سوزن‌دوزی، نمی‌سازن؟

- نه.

- ... یک بدبختی رفت. پیش پادشاهی، سؤال کرد. پادشاه بالاخانه داشت. گفت ای پادشاه، یا الله، یعنی بده منوه^۱، پادشاه گفت: دامن نگه‌دار تا پول اندازم برا تو، این گفت جامه ندارم، دامن از کجا آرم. حالی امرار ما با این گحط سالی، جامه چه خواهند مردمان، اگر شرکتی بوت، کاری بوت، اینطور نبوت، اگر کسی رود جایی، کار کند، پول گیرد، جلو گیرند، گویند مواد آوردی، مواد فروختی، پول کردی.

- مرز پاکستان دارید؟

- بله

۱. کمک کن به من

- مردم می‌رن؟ می‌یان؟
- روند کار کنن، گیرند، یک سال زندان کنن.
- چند کیلومتره تا مرز؟
- شصت، هفتاد کیلومتر.
- کجای پاکستان؟
- کلاتو، گبد، سُند سر.
- چه طایفه‌های بلوچی آن ور مرزند؟
- رند، هوت، بلوچ، نوهانی، بَر، آن ورن. شیخ هم هست آن طرف، کدخدایی هم هست. این طرف؟
- کلمتی، نوهان، گورگیچ، مید، رئیس.
- بزرگ‌تر، رئیس، دارند این طایفه‌ها؟
- بله، کلمتی، ریش اسپید، زهری است.
- سردار هم می‌گن؟
- نه، سرداری نه زبید به او، گوین ریش اسپید. نوهانی، ریش اسپید: امام بخش. گورگیچ، ریش اسپید: نورمحمد. مید، ریش اسپید: حاج اسماعیل.
- میدها ماهی گیرند؟
- مید، مدا، کِشنده تور گویند.
- دلگان چه معنی می‌دهد؟
- دلگان: زمین پر ثمر و گت باران،
- چه کار می‌کنند، این طایفه‌ها؟ کار مخصوصی دارند؟
- شترداری بوته، حالی بیشتر شترا مُرتن، رفتن.
- کدام طایفه‌ها شترداری کنند؟
- کلمتی، بردی، نوهانی، جَط.
- از شترها چه استفاده می‌کردن؟
- من کرایه کردم، تو کرایه کردی.
- شیرش؟ گوشتش؟
- شیرش بله، گوشتش نه.
- چرا شتر نگه نمی‌دارن؟

- آب نیس، علف نیس، کار نیس.

گاومیش؟

- بوته، جلو تر بوته، گاومیش مال آبه، آب نیس، نفسش رفت.

گاواکه هستن، شیر می دن؟

- نه.

هیچ نمی دن؟

- هیچ

می زان؟

نه، نمی زان، بُنیش ندارن بزآن.

بُزا شیر دارن؟

- نه، خود بز به بدبختی زنده یه، چه رسد به شیرش، چوب خشک می خوره، شیر کجا بیاره.

بُزَم نمی زاد؟

- بز خشکسالی نژاد، نه بز، نه گوسفند.

مرغ و خروس دارید؟

- حالی خیلی کم، اگر یکی داره، با چه بدبختی.

چند نفری د خانواده خود شما؟

- سه تا، پنج دختر و پسر داشتم، جدانشدن، همین جان، چابهار. خودم و دوتا بچه که تا حالا از

خانه من نرفتن بیرون، مادر بچه ها مُرته.

دفعه پیش آمدم دلگان، سال ۴۳، نخل داشتید، حالا چی؟

دلگان نخل داره، خشک شدن، این چند تا که دیدی از هوتک آب خوردن.

مسجد داره آبادی؟

- هر آبادی یک مسجد داره و یگ ملا.

ملا چی می گیره؟ حالا که نه نخل هست، نه زراعت.

- هر خانه، سال، باید پانزده هزار تومن بده، ندارن، ملا نماز خوانه برای روز مَعشر.

- ... شیخ، خیلی زحمت کشیده، مدرسه مجانی درست کرده، خانه بهداشت، مسافرخانه، مردا

جدا، زُنا جدا.

برای چی می یان مردا و زُنا پیش شیخ؟

- همین که می یان برا دواخوانی، اینا که می یان برای دوا خوانی، بسته به مرضی، می مانن،

بعضی ده روز.
مدرسه نداره آبادی؟
- مدرسه، پنج کلاس داره، دو تا معلم.
معلم‌ها از کجا می‌یان؟
- از زابل، همین جا زندگی کنن، شیخ شیران خرج اینا دهد.
شیخ شیران کجاست؟
- دوا خوانی کند. آید. گفت با برادرم شیخ ابراهیم پُرس و جُست کند، تا آیم و اشاره می‌کند به شیخی، کنار دستش.



گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم	شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم	قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکنند
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم	فتنه می‌یارد از این سقف مُقرنس برخیز
ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم	در بیابان فناگم شدن آخر تا کی

حافظ^۱

شیخ ابراهیم، برادر شیخ شیران، بلند بالا، ریش مشکی: کوتاه، مشکی چشم‌ها: نافذ، گیرا.
کجا زندگی می‌کنی شیخ!
- عاراب زهی (عرب زهی) هستیم، در دشتیاری، چهار برادریم، فرزندان شیخ چراغ:
۱. شیخ عبدالنبی، رفته پاکستان
۲. شیخ ابراهیم
۳. شیخ شیران
۴. شیخ عبدالکریم
همه دواخوانی کنند؟
- بله، شیخ چراغ پدرم هم دواخوانی می‌کرد، مریض مداوا می‌کرد، در مسائل اجتماعی هم بودن، صلح، آشتی، حرفشان قطعی است.
دواخوانی از پدر یاد گرفتید؟
- بله، اصل مداوا از قوانه، هر چه هست از قران هست، دم یا آیاتی.

۱. دیوان حافظ. غنی- قزوینی.

چه ارتباطی دارد، مرض، دواخوانی، با جن؟

- جن مرضی، سه، چهار فرمی هست:

۱. جن یه طایفه پهبش می‌گن پری

۲. جن یه طایفه پهبش می‌گن غیبات

۳. جن یه طایفه پهبش می‌گن مری (مرگی)

- ... یکی هست وقتی ابتلا می‌گیره، ام سببان، اسم جنه، فقط بچه‌ها رو می‌گیره.

- ... پری، یواش یواش ابتلا می‌گیره، دو سال، سه سال، درد می‌گیره، معلوم نمی‌شه مریضی

چی‌یه، بعد، دوا، دم، تعویذ^۱، بعد شش ماه معلوم می‌شه ابتلا پری بوده، دست درد می‌گیره، کف

پا می‌سوزه، سردرد می‌گیره، غیبات اینه که مردمان گرفتگی، طرف نمی‌فهمه، هر بنده خدایی

می‌زنه، زور هم خیلی داره.

از کجا می‌فهمید غیباتی یه؟

- مریض، می‌افته، بیهوش می‌شه، رمزیه.

حرف نمی‌زنه مریض، بیهوشه، از کجا معلوم می‌شه غیباتی عامله؟

- ما قران می‌خوانیم، نشانه خودش جن می‌ده.

چطور جن نشانی می‌ده؟

- کسی که بیهوشه، ما یه تعویذ نویسیم، هامان، فرعون، شداد، نمرود، ابلیس... رو کاغذ نویسیم،

پارچه سرخی می‌پیچیم، دوا توش گذاریم به اسم گوگورد، آتش می‌زنیم، دودش تو دماغش

می‌گیریم، هوش می‌یاد.

- ... اگر هوش آمد، تعویذ می‌دیم، آیات قران می‌نویسیم، می‌دیم گردن بنده، دوباره برنگرده. به

شستن، خوردن، آیات قران، همه مرضا خوبه.

- ... مری (مرگی) نشان نمی‌ده مریض، دم بدیم، تعویذ می‌دیم، اگه خوب نشد، می‌فرستیم

بیمارستان، قرصی، چیزی می‌خوره. برای مداوای مری، ملخ می‌گیریم، می‌ذاریم تو کوزه، یا برگ

بلبل و برگ کرگ، برگ درخته، تلخه، این تلخ برگا می‌خوره، تا بمیره، ملخ که خشک شد، آرد

می‌کنن، مثل ناس، می‌کش تو بینی.

خوبش می‌کنه؟

۱. آنچه از عزائم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارند. مجازاً به معنی آن

چه از ادعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند به جهت پناه‌دادن از بلیات.

حافظ

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است یارب بینم آن را در گردنت حمایل

لغت‌نامه دهخدا- جلد چهارم- دانشگاه تهران.

- ان شاء الله، این برای مرگی به.

- ... آم سببان، معلوم نیست، آیات قران می بندیم، سوره یاسین، گردن می بنده، مریضی نمی گیره. آم سببان مریضی هست، مادر حامله می زاده، بچه می میره، سه چهار دفعه. بچه می میره، سه ماه، پنج ماه، علت می گیره، می میره، وقتی زن حامله می شه، بعد سه ماه، آیات قران، سوره یاسین می نویسیم کاملن، مات (مادر) تو گردنش آویزان می کنه، بعد که بچه تولد شد، از گردن مات در می یارن، تو گلو بچه آویزان می کنن. بچه می مانه، ان شاء الله.

این جن ها چرا می یان طرف آدم؟

- یکی دست خدایه، یکی بی نمازی، قران نمی خوانه، وضو ندارن، جن می یاد دیگه. اینا جائی هسن که ابتلا می یارن.

جنای خوب هم هسن که ابتلا نمی یارن؟

- تو این جنا، جنائی هسن که عالمن، مثل آدمیزاد عالم، بعضی جنا ظالمن، عالما، اذیت نمی کنن، مسلمانن، عاقلن، فهمیدن. ظالما اذیت می کنن.

- ... این علی محمد، مریض بود، آمد، مرضش گفت، تعویذ دادم، خوب شد، خواهی خودش گوید.

- بله

- نقلت بگو به دکتر و اشاره می کند به جوانی، بیست و سه چهار ساله که نشسته است کنار شیخ. سیاه چرده است مرد، استخوانی، چشمانی مشکمی، خسته، چندانک زده است، زانو ها، میان دست ها:

من جوان بودم، تو دشتی خوابیده بودم، سه نفر آمدن، البته به دیدن من نیامدن که ببینم چه شخصی هسن. اینا با هم حرف زدن. راجع به موضوع من، من خوب حرفای اینا گوش می کنم که چی می گن. اولی گفت بیا اینو بکشیم، دومی گفت بیا اینو جنونیت کنیم، سومی گفت. نه، از خدا بترسید. این جوانیه، من راضی نیستم شماها این بلا سر این بیارید. من شروع کردم به خواندن، بسم الله... گفتن. وقتی خواندم، رفتن، ندیدم. از نظرم رفتن، حرفاش بشنیدم. من بلندشدم، از ترس فرار کردم. آدمم به شیخ گفتم، تعویذ داد. بستم گردنم، دیگر نیامدن.

حضرت شیخ جن رو کسی می تونه ببینه؟

- بله بعضی یا دیدن، پدرم شیخ چراغ دیده، جدم دیده. من خودم ندیدم.

چطور پدر و جدت دیدن؟ چه کار کردن که توانستن جنو ببینن؟

- مسخرشان کرده بودن. رفتن جایی دور، معمولن قبرستان ها، چل شب، چل روز، چل کاپ

می خوانن. چل کاپ سوره‌ای یه، دایره‌ای می‌کشن دور خودشون. جن می‌یاد دور دایره، خودشو شتر می‌کنه، گاو می‌کنه، هر فرمی، می‌یاد اون جا، سلام می‌کنه، پدرم قسم می‌ده به جن، انسانو بگیر، کار خرابی نکن، از خدا بترس، مسلمانا ناراحت نکن. جن قبول می‌کنه، بعد رابطه می‌مانه، پدرم می‌خواهید، خانه، مسجد، جن می‌آمد سراغش. پدرم دستور می‌داد. جن عمل می‌کرد. بعضی درس دادن، قران خواندن. جنا عالم کردن، که مردمان نگیر.

- ... بعضی بدون آن که بدانن خانه جن خراب می‌کنن. جنا می‌یان خانه مردمان آتش می‌زنن که خانه ما چرا خراب کردی، یا خانه ما رو صاحب شدی. زیر درخت کُنار خانه‌اش بوده، می‌ره درختو می‌بُره، جن می‌گه خانه من خراب کردی. بچه‌های من کُشتی، خانت خراب کردم.

- ... خودشو شکل مار می‌کنه، یکی می‌کشدش، بعد جن می‌ره تو خانش، خودشو، یا بچه شو می‌گیره، می‌گه سنگ زدی بچه من کُشتی.

- ... جنا هیچ وقت نمی‌میره، آیات قرانه، اگر مار دیدی بسم‌الله بگو، اگر جن بود، پناه می‌شد، غیب می‌شد، اگه نه، ماره، بز.

به نظر شیخ چه‌طور زندگی می‌کنن جنا؟

- ... مثل انسانه، طایفه طایفه‌ست، خودشو بالاتر از انسان می‌دانه، عروسی می‌کنن، شادمانی دارن، دُهل و سرنا می‌زنن تو عروسی، جشن می‌گیرن، مثل ما تر و ماده دارن.



بازی دهر بشکندش بیظه در کلاه آن کس که عرض شعبده با اهل راز کرد

حافظ^۱

بار سوم، چهارم بود، که دستاری آبی، سروصورت و ریشی، بلند و خاکستری، می‌آمد توی اطاق، از میان چهارچوب در اطاق، مثل سرگوش تاگوش بریده، گوشه پرده تعزیه، و می‌خواند: شیخ مریض بدحال، از راه دور آمدم.

بلند شد این بار شیخ، اشاره‌ای کرد، راه افتادم دنبالش. می‌رفت جلو جلو و می‌رفتم دنبالش، مثل سرمه بود خاک، فرو می‌رفت تا میچ پا توی خاک و بلند می‌شد خاک، عین دود، زیانه می‌کشید و می‌آمد بالا و پیچ و تاب می‌خورد در آفتاب. پیرمرد که می‌آمد همراهم می‌گفت:

باران باید آید، خاک بچسبه، باران نیامد، هوا شده خاک.

جای پاها، میان خاک، پاپتی پاپتی و چند قدم، آن طرف‌تر، هوتک، جوشان آفتاب و سایه

۱. دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین، غزلیات، پرویز ناتل خانلری.

نخلی، یکوری، ته هوتک.

رسیدیم به مسجد آبادی، در آوردیم کفش‌ها را، رفتیم تو. شبستانی بزرگ، کف شبستان حصیر، مردی نشسته بود روی حصیر، چشم به راه، ناله و ناله.

نشست شیخ روبه‌روی مریض، دماغ مریض میان انگشتان دست چپ شیخ، شروع کرد به تلاوت آیه‌ها، بلند و رسا و حالتی داشت صدای شیخ وقتی می‌پیچید در شبستان خانه خدا.

خیله بود مریض، میان سال، نشسته بود، چهار زانو، ناله می‌کرد، ناله، نوک دماغش میان انگشتان دست چپ شیخ، می‌خواند شیخ، پرتنین، از ته دل، با حالت، فوتی کرد به صورت مرد و به قول خودش، دمی دمید، بسته بود چشم‌های مریض، حالا- آرام و راحت، نشسته بود، گوش می‌کرد به تلاوت شیخ، وصل بود شیخ به مریض، با نوک انگشتانش، همچنان که گرفته بودند نوک دماغ مریض را، گذاشت دستش را روی پیشانی مریض، دو تا انگشت‌ها، دو طرف پیشانی، می‌خواند، برداشت دستش را از روی پیشانی، حالا انگشت شصت شیخ روی چشم چپ مریض، می‌خواند، دم کرد، با قوت، روی چشم‌ها و پیشانی.

باز می‌شوند چشم‌ها، آرام و سنگین.

- حالت خوبه؟

- پله

- جائیت درد نکنه

- نه

بانک نماز، صلوات ظهر بود.

رو کرد شیخ به مریض، جن نداری، مرض جسمانیه، جن می‌یاد از شیراز، بندرعباس، اینارو می‌گیره، جن داشت بی حال می‌شد، می‌افتاد، الحمدالله.

یواشکی، تقریباً، درگوشی، به همراه مریض:

بیا تعویذ دهم تو را.

راه افتادیم، همچنان که می‌رفتیم میان دود و خاک و خاکستر:

ایشان می‌فرستم بره دکتر، مرض دکتر داره، جن داشت می‌افتاد، بیهوش می‌شد، دست و پا می‌زد، بعد که به هوش می‌آمد، می‌گفت نمی‌دانم چه گفتم.

- ... سئوالی؟ جُستی؟

ممنون، به امید دیدار.



خداحافظی کرد شیخ و رفت برود دشتیاری.

می آمدیم به خانه شیخ شیران، سمت چپ، میان آفتاب و غبار خاکستر، اسکلتی، چوبی، شاخک‌های خشک، ضخیم، عمودی، دور شاخک‌ها، به شکلی افقی، شاخه‌های نازک، ضربدر، ضربدر، خشک خشک، عین اسکلت دنده‌ها. یک بز، سپید و سیاه، ایستاده بود وسط اسکلت شاخک و شاخه، چُرت می‌زد. پرسیدم از پیرمرد، گفت:

گوییم: کت^۱.

کنار کت، اطاقکی، شبیه پستو، دیوارها: گِل، چینه چینه، روی هم، به این یکی، می‌گفتند: کوتی، و به نقل پیرمرد:

برا بچه گوسفندا، و گتی می‌زان، این جا می‌کنن، سرما، گرما، نحورن.
و کنار کت و کوتی، کمی بزرگتر از کت و جادارتر از کوتی، کتِ گو^۲
خالی یه، گاواکجان؟ رفتن صحرا؟

- نیسن، مردن، هی، دو تا رفتن، کجا رفتن، خدا بدان.

دو قدمی کت و کوتی، اطاقی، دیوارها: گِل، چینه‌ای، در چوبی، دو لنگه، دو طرف در، دو پنجره چوبی، چسبیده به زمین، داخل اطاق، دیوارها، کاهگل، سقف: تیر و حصیر، پنکه سقفی، زیر پنکه، یک تخت چوبی و کنار تخت، آفتابه و ظروف پلاستیکی، پُر آب.
خانه راننده شیخ شیران است، نقل پیرمرد است.

پرسیدم پدر شیخ شیران، شیخ چراغ را دیده‌ای؟

- بله، کرامات داشت شیخ چراغ، بزرگ شیخی بود، دلگان شیخ چراغ آباد کرد. دوا خوانی می‌کرد. هر کسی ابتلا داشت می‌آمد خدمت شیخ، از پاکستان، امارات، بندر، شیراز.
از کرامات شیخ چراغ، به یاد داری؟

- می‌ره شیخ چراغ، مَنَدِ پاکستان، با چند شتر و اسب و اینا می‌ره، مهمان می‌شه خانه کسی، رئیس پاسگاه مَنَد، بُلن می‌شه، شترا و اسبا می‌بینه. کدخدایی که شیخ منزلش دعوت بوده، صدا می‌کنه، بیا، کدخدا می‌رَد. پرسد این اسب و شتر مال کی‌یه، جواب می‌ده: مال آقای شیخ چراغه، از دشتیاری، باهوکللات ایران آمدن. می‌گه برو بگو، برو، این جا منزل نکن، والا سربازا می‌گم دُمبِ شترا، دُمب اسبا پُژن، اندازن بیابان دمبا. خود شیخ این حُرْفا می‌شنود. دور بوده، ولی شنود. بعدن شیخ با اون کدخدا می‌گه: من از این جا روم، نکند رئیس پاسگاه، سربازا گوید دمب شترا، اسبای من بُرند. ولی به این کدخدا فهماند، روم، اما، نروم دشتیاری، در خانه یکی از این

۱. طوبله
۲. طوبله گاو

دوستان هستم. اجنه‌ها که مسخر او بودن، صدا کنند، گوید برید این رئیس پاسگاه بگیرید. اجنه‌ها اشتباهی زنش می‌گیرن. زنکه دیوانه می‌شه. سربازا که ورزش می‌کنن، زن پیراهن می‌زنه بالا سرش، با همونا می‌ره ورزش می‌کنه. رئیس پاسگاه از این که زن خاموش بشه، سربازا مرخص می‌کنه، اما زن مشق می‌کنه. خاموش نمی‌شه این زن. رئیس پاسگاه می‌یاد پیش کدخدا. می‌گه زن من اینطوریه، به کلی تو خانه نمی‌یاد. کدخدا می‌گه کار شیخ چراغه. می‌گه برید دنبالش، می‌گه این جا نیس، رفته دشتیاری باهوکلات. می‌گه دنبالش برید. کدخدا می‌دانه شیخ خانه فلان آدمه، نزدیکه، تا رئیس پاسگاه، ظاهر می‌شه، شیخ اونا می‌بینه، می‌گه این پدر سگو گفتم ترا گیرد، چرا زن تو گرفت. تو گفتمی دمب اسب و شترای من می‌بُری. رئیس پاسگاه گفته غلط کردم، ولی زن من این طوریه، از همین جا دستور می‌ده اجنه‌ها، میرن، زن و ول می‌کنن. می‌گه بیا برا زن من دعا بخوان. می‌گه تو برو خانه، برای تو چاهی درست می‌کنه. شوهره می‌ره، می‌بینه راست می‌گه شیخ چراغ، می‌گه، خوبه، داره چاهی درست می‌کنه.



از گوشه‌ای برون آی ای کوب هدایت	در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
زهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت	از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
کَش صد هزار منزل بیش از در بدایت	این راه را نهایت صورت کجا توان بست

حافظ^۱

می‌رویم به دیدن شیخ شیران، در مطب شیخ، به قول شیخنا. دری چوبی، چهار طاق، حیاطی خاکی، حواصیلی سپید، نشسته است روی کُنده‌ای، توی آفتاب، وسط حیاط، چُرت می‌زند. متقار بلندش، قهوه‌ای روشن، فرورفته است میان سپیدی پره‌های سینه.

حواصیل از کجا آمده؟

- هوتک آب داشت، میان هوتک بود، خشک شد آب هوتک، ویلان شد حیوان، آخرش آمد، نشست رو این کُند، نشسته، دیری په.

جفت نداره؟

- مُرت

می‌رویم، چهارچوبی، اطاقی دراز، تاریک، نشسته‌اند: زن‌ها، تنگ هم، گوش تا گوش، از این سر

۱. خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ، غزلیات به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی

طاق، تا آن سر طاق، بچه‌ها، دخترک و پسرک، می‌لولند توی هم، بالا می‌روند از سر و کول زن‌ها. جیغ و جیغ، شیون و فریاد و ناله.

دو در چوبی، یکی این گوشه دیوار روبه‌روی در ورودی، یکی آن گوشه دیوار. در سمت چپ، طاقی، تاریک، مردها، نشسته‌اند، چسب هم، چشم‌ها، به سمت در، یک لنگه چوبی در نیم باز، یک لنگه بسته. در سمت راست باز می‌شود به مطب شیخ و نشسته است شیخ پشت میز چوبی و مشغول است به نوشتن.

سلامی و علیکی و برمی‌خیزد شیخ می‌آید به استقبال و می‌رویم به طاق بیماران، طاق انتظار.

صدا می‌کند شیخ، مردی می‌آید بیرون، از تاریکی انباشته طاق مردها. صدای شیخ، بلند، جاندار:

خودت گو برای دکتر، مرزست گو

بانگی نحیف، از ته چاه:

می‌رفتم، سوار اشتر بودم، توی جاده گستک، مرز پاکستان، صدای فریاد شنیدم، اشتر پایش بلند کرد، هوا شد. سرد شدم، خیس عرق شدم، موها بدنم سیخ شد، نگاه کردم تو تاریکی، دیدم چیزی شبیه میمون، گوش کوچک، دماغ و دهنش مثل آدم. از آن شب سالم بدتر شد، دستم خشک شد، پاهام خشک شد. از گوش‌ها چیزی نمی‌شنیدم، رفتم دکتر، فرستاد بیمارستان، سی‌تی‌اسکن کردن، ولی سالم هر روز بدتر می‌شد.

- ... مدتی بردن، پنهان کردن، تو جُل گذاشتن. دوباره همان میمون خواب دیدم، سالم بدتر شد.

رفتم پیش ملاها، گفتن کار ما نیس، برود پیش شیخ. الان پانزده روزه اینجام، گوشا شنون.

پام خوب شده، سلامت شدم.

چطور شد خوب شدی؟

- شیخ دم کرده، تعویذ داد.

برمی‌گردیم به طاق مطب. دراز به دراز، زنی، روی گلیم، کف طاق، صورت زن، دو تا برگ

پلاسیده، ته حوض آب، نشسته است زنی بالای سر مریض.

یک تکه کاغذ، بر می‌دارد شیخ، آتش می‌زند، می‌اندازد در عوددان، می‌گیرد زن همراه، زیر دماغ

زن مدهوش. می‌خواند شیخ، صدا: رسا، حالتی دارد صدا، فوت می‌کند به صورت زن، می‌خواند

شیخ، فوت به صورت زن، می‌خواند: به قول حضرت سلیمان...، ورد، ورد، فوت سوم، ورد،

فوت چهارم.

این مریض زن، دست و پاش زنجیر بوده، تعویذ یک و دو- نشانت دهم در کتاب- که جن نشان می ده به هیش می دم، جن پیدا می شه، خودش صحبت کند.

نقل شیخ است درباره وضعیت زن بیمار و روش مداوای شیخ.

سکسکه، سکسکه، همچنان بیهوش، سکسکه می کند زن، پشت سر هم.

صدای شیخ: برای احضار و حاضر کردن جن و غیره، این نوشته، در بینی مریض کنیم، یا نوشته جنی آن را نگاه کند، جن حاضر می گردد.

آوای شیخ، بلند کشیده:

یا حی، یا قیوم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و به حق لهیعض حمه عق و به حق سلیمان بن داود علیه السلام...

سکسکه، سکسکه، دست های زن، دو چوب خشک، نه بالا، نه پایین. یادکرده بود شکم زن، آمده بود بالا، مثل سنگ، سکسکه، سکسکه. زنی که نشسته بود بالای سر بیمار، تکه پارچه ای، می گیرد زیر دماغش.

با این تعویذ به هوشش آورم دکتر، سوختن این فتیله برای جن خیلی مفیده. افاضات شیخ است و می خواند:

فرعون بی عون هامان شر مار عاد ثمود نمرود ابلیس کلهم فی النار، اگر نگریند سوخته شوند. می خواند شیخ همچنان، طنین صدایش در اطاق، فوت می کند به صورت بیمار.

به هوش آمد دکتر، سیر کن: شیخ می گوید و دستور می دهد به بیمار:

- برخیز

بلند شد زن، نشست.

- برخیز، برو اطاق دیگر

برخاست زن، راه افتاد رفت، همراهش، به دنبال زن.

- تعویذش دهیم، بهتر شود، چند دفعه، تا خبر شویم، جنبش کیست، قسم دهیم، جنبش راحت شود. سوگندش به قرآن دهیم، به انگشتر حضرت سلیمان. تا موکل جن خیر آرد، جن مال کجاست، چی می خواهد، قسمش دهیم، جای خودش بماند جن.

بیمار تازه ای، می آید تو. مردی تنومند، دو نفر گرفته اند زیر بغلش را، می نشیند، بیرون زده اند چشم ها از حدقه ها، سیاه و کبود. موهای سر، مشکی و آشفته، صورت و پیشانی سیاه. نفس، نفس نفس، به سختی.

خوابانیدش، دستور می دهد شیخ.

دراز می کشد بیمار، چشم ها به سقف اطاق، پاها، جمع، افتاده اند دست ها دو طرف بدن، روی

گلیم، انگشت‌ها، مچاله. بالا می‌رود سینه، می‌آید پایین، صدا می‌کند؛ مثل دم آهن‌گران.
 ذکر می‌گوید شیخ، تعویذی می‌گذارد روی صورت بیمار.
 جان می‌کند بیمار، کیش می‌آیند اندام‌ها، پاها؛ همچنان جمع و مچاله، دست‌ها: حالا، بالا، دو
 میله فلزی توی هوا، شروع می‌کنند به لرزیدن دست‌ها، پیچ و تاب اندام‌ها، بالا و پایین رفتن
 سینه، چشم‌ها، بیرون حدقه.

طنین صدای شیخ: سؤال، جواب کنم با جن:
 قسم نخوردی، کار نداشته باشی، پُروی.
 خِرخر صدایی، از ته گلوی بیمار.
 صدای شیخ:

جن، گو: مردی، یا زن؟

مرد، همچنان مدهوش این بار صدا، گویاتر، می‌تراود بیرون از ته حلق بیمار.

قسم نخوردی؟ شیخ می‌پرسد.

چرا؟ (صدا و جنبش لب‌های بیمار)

دیگه نیاد. (صدای بیمار)

مسلمانی یا کافر؟ شیخ می‌پرسد.

مسلمان (لرزش لب‌های بیمار)

شیخ می‌پرسد.

قسم قرآن خوردی، چرا آمدی؟

دیگه نیاد (صدای بیمار)

قرآن می‌گذارد شیخ، روی سینه بیمار:

قسم به این قرآن

قسم به این قرآن

من قسم به حضرت محمد (ص)

من قسم به حضرت محمد (ص)

لا اله ...

به دوستی قرآن شریف

قسم به قرآن

لا اله ...

محمد رسول الله

بسم الله...

بر می‌دارد تعویذ را از روی صورت بیمار، می‌بندد به بازوی بیمار. دست‌های بیمار، افتاده‌اند روی گلیم، پلک‌ها لغزیده‌اند روی چشم‌ها، تنفس: آرام، شمرده، انگار خواب است. خوابی عمیق، ته دریا.

بیرید خانه، جُست و پُرس نکنید. شیخ می‌گوید، به نجوا: راحتی، راحتی، راحتی، راحتی، و صدا می‌کند به نام بیمار را:
سلطان، سلطان، سلطان، لا اله...

بیدار شو، برخیز

باز می‌شوند پلک‌ها، مثل این‌که شُر می‌خورند روی حدقه‌ها.

می‌نشیند، می‌مالد زانو‌ها را، می‌لرزند لب‌ها، تکیه می‌دهد به دست، نگاه می‌کند، از آن سَر هستی، گردش‌گردن، لرزش چانه‌ها که قفل بودند تا حالا.

خوبی سلطان؟ می‌پرسم

خوب پاسخ می‌دهد بیمار

درد شیخ می‌پرسد

نه پاسخ می‌دهد بیمار

دستا، پاها؟

خوبه

می‌پرسم از همراهش، چطور شد به هم خورد حال سلطان؟

- شباً از قبرستان رد می‌شد، از مدرسه رَوَد خانه، معلم است، چند بار شیخ گفت از قبرستان نرو، می‌خواست راه کوتاه کند. یک شب، افتاد، سنگین شد، دست و پاش سیخ شد، نه حرف می‌زد، نه، گوش داشت. آوردیم پیش شیخ. حالا که خوبه، شکر خدا.

چطور این علم یاد گرفتید شیخ؟

- ارثی است. پدر می‌داده است به فرزندی که مستعد بوده، مثل شیخ چراغ که کتاب‌ها و مطب داده است به شیخ شیران که مَنَم. تشخیص و درک افراد مستعد در طریقت ما وجود داشته و پدرم کاملاً بر این امر مسلط بوده و اگر دقت نمایم روشن می‌شود برای ما که چه استعداد و ظرفیتی دارد هر کسی. همان طور که پدرم از بین چهار فرزند مرا برای این کار انتخاب نمود، دعا و استخاره هم لازم است.

می‌شود نگاهی بکنم به کتاب‌هایی که نسل اندر نسل گشته است و حالا رسیده است به شما.

بله.

چند جلد کتاب، بر می‌دارد شیخ از توی طاقچه، و می‌آورد و می‌گذارد روی میز:
- این کتاب ارثی است، از شیخ عبدالقادر گیلانی، پدر پشت پدر، نسل به نسل رسیده به ما، برای حاضر کردن جن.

کتاب خطی است، خطی خوش، شروع می‌شود با این عبارت:
برای اگر خواهی حاضر کردن جن و ارواح در روز عطارد و ساعته عطارد و عمل کند. اگر خواهی رزک و معاش طلب کردن در روز زهره و ساعته مشتری عمل کند...
کتاب دوم، طب فرقانی، طب علف.
و عبارت آغاز کتاب:

از دست خط حقیر فقیر محمد^۱ مولوی عبدالله نوشته کرده به روز دوشنبه در ماه جمادی الاول ولد سید عبدالرحمن از قوم یوسف زهی نو شتم برای شیخ نورمحمد ولد شیخ کهیرو^۲ گیاهی و تعویذات کتاب سوم:

درباره صید و مسخر کردن ماهی

تعویذات به کشتی بندند برای مسخر کردن ماهی
و نقل شیخ شیران راجع به کتاب

۱. تعویذ می‌بستند به کشتی برای نزدیک شدن ماهی.

۲. تعویذ می‌بستند به کشتی برای تعطیل صید و دور شدن ماهی.

کتاب چهارم و شرح شیخ راجع به کتاب:

دعایی است که می‌خوانند و می‌فهمند مریض جنی است، یا باید برود دکتر.

و عبارتی از عبارت‌های کتاب میناب نمونه:

فاتحه و آیه‌الکرسی و چهار قل هفت هفت بار خوانده دم کند اگر مرض زیاده شود جن است و

اگر کم گردد سحر است و اگر به حال اول مانند مرض جسمانی است.

ایضاً این را بر سفال آب نارسیده نوشته در آتش بی‌دود بیندازد اگر حروف گم شدند پری است اگر

سفید شدند سحر است و اگر سرخ شدند پس جن است اگر سیاه شدند بیماری جسم است و اگر

به حال اول ماندند چیزی نیست...

۳۴۱۱۱۱۲۶۴۶۶۵۱۸۳۱۱

♦♦♦♦♦

۲. شیخ کهیرو معاصر چاکر و گهرام

۱. از مردان شیخ عبدالقادر گیلانی، به نقل شیخ شیران.

صوفی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود دستارش^۱
 خداحافظ، خداحافظ، دلگان شیخ چراغ، شیخ شیران، جن و پری، اسماء طلسمات و معلم
 مدرسه- سلطان: زلزله چشم‌ها، یک و جب بیرون حدقه‌ها، توی هوا. می‌رویم سوار ماشین
 شویم، برگردیم چابهار.

خستگی در می‌کند باد: تا کی؟ آلاخون والاخون، در به در، سفیل و سرگردان؟ صدای بال
 پروانه‌ها، پرواز می‌کنند گرد خوشه‌های تازه دمیده نخل‌ها، کی؟ پارسال؟ نه، هزار سال پیش،
 هنوز می‌آید صدا. دو پاره ابر، قد آه دو شب پره، گنج آسمان، بُرک نمیر بهار می‌باد، هلال ماه:
 شکل چنگ، آن یکی گنج آسمان: آی، دستی، نوازشی، گوشمالی- زمزمه می‌کند ماه. دلش
 خوش ماه، با خودش می‌گه باد، توی خواب. ستاره‌ها، ستاره‌ها، هر یکی، یک ماه تمام.



نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست
وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی	هزار نکته باریک‌تر از مو اینجاست
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد	نه هر که آینه سازد سکندری داند
	کلاه‌داری و آئین سروری داند
	وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
	نه هر که سر بتراشد قلندری داند
	جهان بگیرد اگر دادگستری داند

حافظ^۲

حالا نیمروز چابهار، دم کرده است هوا، سری می‌زنیم به بندر آزاد:
 وانت سپید پیکان، زیر سایه‌اش، یک وری، دُلا، چمباتمه: ده، دوازده، زن و بچه، دختر و پسر،
 بلند و کوتاه، حرف و حرف و جیغ و فریاد، دور سفره نایلون راه راه، گوشه و کنار سفره: کپسول
 گاز، کتری، قند، توی نایلون سیاه، مچاله‌ها: نان لواش.

می‌گذرند، پشت سرهم، وانت‌ها. پشت‌وانت‌ها. پتو انداخته‌اند روی چهارچوب فلزی طاق‌وانت،
 اندازه کف دستی: سایه، بچه‌ها، پدرها، مادرها. پشت یکی از وانت‌ها، سه بچک، خواب خواب.
 برابر در ورودی، صفت: مردها، زن‌ها، بچه‌ها، از هر سن و سال، بعضی، نشست‌اند روی
 موزاییک‌های پیاده رو، بسته است در، کنارش، یک آژدان.
 کی باز می‌شود؟

ساعت چهار باز می‌شود، پنج راه می‌افتد، پیرمردی می‌گوید، پهن شده است روی زیاله و آشغال

۱. دیوان حافظ - نائل خانلری. ۲. دیوان حافظ. غنی. قزوینی، انتشارات ققنوس.

پیاده‌رو، اشاره می‌کند به غلغله جمعیت- بازار شام- زیر سر پناه فلزی پارکینگ‌ها، کُپه کُپه، زن و مرد و کودک. تکیه داده است پیرمردی به یگ گونی، وسط ازدحام جمعیت، چرت می‌زند. مگس و مگس، بوها و گندها از هر رقم، آخال، این جا، آن جا. دارد جارو می‌کشد، گرد و خاک، زبانه می‌کشند و می‌روند بالا، توی هوا، شلوارش زرد، پیراهنش صورتی، کلاهی فوق سرش زرد، پشت پیراهن: "شرکت خدماتی نوروز چابهار" چه می‌کنی؟

- جارو کشم

چطور جارو می‌کشی توی این همه خاکروبه، آشغال.

- شرکت گفت بکش، کشم.

پس شرکتی؟

- ها.

باغچه‌ای گرد، وسط محوطه آسفالت، سیم خاردار، دور تا دور باغچه، وسط باغچه: خاک، دو سه بته گل، گل‌ها قرمز، مثل دگمه فلزی، نوک شاخه‌ها. جلوی در گمرک، باز- بازار شام، بالا می‌روند از نرده‌ها، پنجره‌ها، بالا می‌روند از سر و دوش هم، زن‌ها، مردها، قر و قاطی.

چهار چرخه‌های حمل بار، بازیچه بچه‌ها، می‌دوند دور باغچه، جیغ و فریاد، می‌خورند به هم چهارچرخه‌ها، می‌غلطند روی آسفالت بچه‌ها، شیون و گریه. آن یکی دستش روی سرش، این یکی روی چشمش. دوباره راه می‌افتند چرخ‌ها، می‌دوند دنبال گاری‌ها، دختر بچه‌ها. جامه‌ها: زرد، سبز، چادرها: گُلی، آبی، گل‌دار، مشکی، راه، راه، صورتی و خاکستری، دم‌پایی‌های پلاسکو، رنگ و ارنگ، یکی پاشنه ندارد، دو تا، بند ندارند، می‌دوند، قاطی پسر بچه‌ها، کِرِکِر خنده‌ها. آزدانی، دارد می‌آید طرف باغچه، ده در رو، ول می‌شوند چهار چرخه‌ها، به امان خدا، روی آسفالت، دور باغچه، و غیب شده‌اند بچه‌ها.

می‌گذرد و می‌رود آزدان، بی‌اعتنا، به یک چشم برهم زدن، چهارچرخه‌ها، فریاده‌ها، جیغ‌ها، قِر و قِر، قِر و قِر.

پسری، ده، دوازده ساله، یک دست، آن یکی دست فقط آستین پیراهن، آویزان، گل‌شانه، ایستاده است، کنار سیم‌های خاردار، نگاه می‌کند، چشم‌ها: حیران. دور تا دور دایره باغچه، نشسته‌اند مردها، روی لبه پله باغچه، پشتشان سیم‌های خاردار. حرف می‌زنند، نگاه می‌کنند به در، همچنان بسته، صورت‌ها: سیاه سوخته، پيشانی‌ها، پُر چین، سرداری‌ها: سفید، مشکی، صورتی. آن طرف محوطه، خیابان و باغچه و خیابان، دیوارها سپید و بلند:

هتل لیپار، هتل تازه و ترگل و رگل بندر آزاد، سوت و کور، پنجره‌ها: سیاه.
گاه گاهی باز می‌شود یک در آهنی، در خروجی بازار بندر، می‌ریزند بیرون، مثل سیل، به قول
جوان بغل دستم: چتربازها، ساکی، کیفی، سامسونتی، این دست، آن دست، روی کول‌ها، فرق سرها.
دزدی نیست؟

می‌پرسد، جوانک.

چطور؟

- گمرک نداده رد می‌کنند.

ناز شصتشان نکنند چه کنند؟ نمی‌دانم، چه هوای خوبی‌یه.

- تابستان بیا، میان شرجی، و با بلند می‌شه، ده روز، ده روز علافن، بی حمام، می‌خوابن رو
آسفالت داغ، بو می‌گیرن.

چطور رد می‌کنن؟

- چی؟

خودت گفתי

- واسطه دارن جور می‌کنه، گمرکو دور می‌زنن.

یک تانکر کوچک، پُر آب، کی پیداش شد؟ خدا بدان.

صف: فوتی و فوری، انگار مشق صف کرده‌اند بلوچ‌ها، صد سال.

شیشه و پلاستیک و پارچ و سطل تری دست‌ها.

- نگا کن، تاجرا رو.

چند تا زن، پریشان، می‌پرند بیرون از در، فریاد می‌زنند و دوره می‌کنند یکی از زن‌ها را.

چی می‌گن؟

- گویند دست خالی چرا آمدی بیرون، بدبخت، بی عرضه، نکبتی.

چی جواب می‌ده؟

- خودت نفهمی؟

نه

- می‌گه نفسمو گرفت، داشتم خفه می‌شدم.

تابلو:

منطقه آزاد قشم

خرید

آرامش

خاطره خوش

زمینه تابلو: سبز

چند قدمی، واحد صدور کارت:

تابلو: یک مثنوی، خط: عالی:

۱. صدور کارت مسافری هر فرد تنها یک بار در سال امکان پذیر است.
 ۲. جهت دریافت کارت مسافری حضور سرپرست خانواده در این واحد و حضور کلیه افراد در واحد احراز هویت گمرک الزامی است.
 ۳. از سپردن مدارک و پول نقد به افراد ناشناس خودداری فرمایید. در صورت مشاهده هر گونه موارد سوء مراتب را سریعاً به مأمورین حراست اعلام فرمایید.
- تذکر: در صورت عدم حضور صاحب کارت مسافری در گمرک کارت صادره باطل و وجه آن مسترد نمی‌گردد. مسافرین محترم مراحل صدور کارت عبارتند از:
۱. مراجعه سرپرست خانواده به بانک جهت واریز مبالغ تعیین شده.
 ۲. ارائه فیش بانکی به همراه شناسنامه افراد تحت تکفل به متصدیان مستقر در باجه‌ها و اخذ رسید.
 ۳. مرحله آخر دریافت مدارک و کارت‌های صادره از باجه‌های شماره هفت و هشت، با آرزوی سفری خوش واحد صدور کارت منطقه آزاد چابهار.
- جلوی باجه‌ها، صف و صف، موازی، قیقاچ، بیضی، دایره، لوزی، اسکناس‌ها، هزاری، دست مردها، می‌شمرند، تمامی ندارد شمردن اسکناس‌ها، چشم‌ها، آونگان توی هوا و آسمان: یک پارچه آهک و خاکستر و خورشید، پشت لعاب خاکستر و آهک، پژواک یک قلوه سنگ، وقتی می‌خورد به آب، ته چاه.



یافته‌ها

تا زتلخی‌ها فرو شویم ترا
پس زتلخی‌ها همه بیرون شوی^۱

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا
تو زتلخی چون که دل پر خون شوی

بخش‌ها و ساختارهای گوناگون جامعه، ارتباط دارند با یکدیگر، همان قانونی حاکم است بر روابط آنها که بر ظروف مرتبطه، تزلزل، دگرگونی یک بخش به هم می‌زند ترکیب بندی کل جامعه را.

۱. مولانا.

سیمای خشکسالی، تصویر شد، به اجمال، به عنوان نمونه، مُشتی از خروار، سوختن درخت‌ها، دودشدن کشت‌ها، طبله‌زدن کشتزارها، همه-رها در دست باد. تعطیل که می‌شود کشت و کار، تهی که می‌مانند دستان کشت‌کاران، چه می‌شود؟

ضایعه و مصیبت-متعدد، بیشمار، آبادی‌ها، همه کهن و تاریخی، زیستگاه دیرینه فرهنگ و سنت و هویت، رها می‌شوند در دستان باد و جان می‌دهند در عزلت و اهل آبادی‌ها، مرد و زن و کودک، نه راه پس، نه راه پیش، در به در، راه می‌افتند به سوی شهرهای همجوار، الله بختکی، قضا قورتکی. بدون آن که ظرفیت داشته باشند و امکانات ضروری شهرها، نه مسکن، نه شغل و کار، نه بهداشت، نه آموزش، نه رفاه، نه حداقل تأمین اجتماعی، نه اطمینانی، به دوردست و آینده، از آن جا رانده، از این جا مانده، سر پناه: خاک، نهالین: آفتاب و باد. در این میان، در جامعه‌ای سنتی و دیرینه، مثل جامعه ایران، که استوار بوده است از دیرباز، ارکان جامعه بر نهاد خانواده، و حرمت‌ها دارد حریم خانواده، به هم ریختن شکل‌بندی این ترکیب معنوی و عتیق، چه ضایعه‌ها و مشکل‌ها که نمی‌آفریند، در ابعاد گسترده فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تبهکاری‌ها، و فرزندانی که بار می‌آیند همچون گیاهانی خودرو، با افزایش روزافزون، قوز بالا قوز، و بلان توی پیچ در پیچ کوچه پس کوچه‌های حاشیه‌نشینی، در ساحل بیابان و کناره شهر، نُرّده می‌رقصند، به هر ضرب آهنگی.

هزینه‌های سنگینی که دارد مهار این سیل مهارنشدنی، - که یک ضایعه از میان ضایعه‌های بی‌شمار خشکسالی است- برای حکومت‌ها، ای کاش به حکم دوراندیشی، جزیی از آن هزینه می‌شد در برنامه‌های متینی که پیش‌بینی می‌کنند این حادته‌های مقدر را و راه چاره نشان می‌دهند برای چاره‌کردن و کاستن از ابعاد حادثه و کنترل آنها، دست کم با اتکا به گونه‌ای نظام تأمین اجتماعی، پیش از آن که سر بردارند به طغیان و آسمان، که:

سَر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به بیل

حاصل کلام، آن حال و روز باران و آفتاب و باد، حال و روز خاک و درخت، دام و آدمیان، آن وضع و شکل کسب و کار، در شهر و بندر آزاد، - این ور سکه، آن ور سکه، آدابی و رسومی و از جمله پناه بردن مردمان به دم و ورد و ادعیه و تعویذات کما هه و پنام‌ها. هر دو، پشت و روی یک سکه، متناسب و در ارتباط با هم، در جهان بی‌پناهی که فرمودند: بیله دیگ، بیله چغندر، راست برو، راست بیا، ماست بخور، سُرنا بزن و چه سُرنا بایی: یک کاسه کاجی و صد تا سُرناچی.